



صاحب شناسنامه

شیخ

تاملی در شعر و اندیشه‌ی فروغ فرخزاد

محمد قراگوزلو

صاحب شناسنامه ۶۷۸

تأملی در شعرو اندیشه‌ی فروغ فرخزاد

محمد قراگوزلو



مؤسسه انتشارات نگاه
 «تأسیس ۱۳۵۲»

محمد قراگوزلو

صاحب شناسنامه ۶۷۸

ویرایش: فروغ قراگوزلو
صفحه‌آرایی: احمد علی‌پور
طرح جلد: شیما سروری

چاپ اول: اردیبهشت ۱۳۹۸ - شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: اطلس چاپ - چاپ: پارمیدا
شابک: ۸-۴۴۰-۳۷۶-۶۰۰-۹۷۸

حق چاپ محفوظ است.



مؤسسه انتشارات نگاه
«تأسیس ۱۳۵۲»

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان شهدای راندارمری،
بین خیابان فخر رازی و خیابان دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقه ۵
تلفن: ۰۶۹۷۵۷۱۱ - ۱۲، تلفکس: ۰۶۹۷۵۷۰۷

negahpublisher@yahoo.com

www.negahpub.com [negahpub](https://www.facebook.com/negahpub) [newsnegahpub](https://www.instagram.com/newsnegahpub)

فهرست مطالب

فصل اول: اگر فروغ زنده مانده بود!	۱۳
فروغ غرق غرور!	۱۳
فروغ در اوج - رد مستدل مدعای شفیعی کدکنی	۲۰
فصل دوم: از تقدیس تا تقبیح	۲۷
بخش الف: تقدیس	۲۷
ممدوح مقدس	۲۷
شفیعی کدکنی و افراط در مبالغه!	۲۹
درآیینه‌ی شکسته‌ی منوچهر آتشی!	۳۴
فروغ فرزانه میلانی؛ "شخصیت کلیدی قرن بیستم" یا ضعیفه‌ی سیلی خورده؟	۴۰
زبان فروغ در بیان م. آزاد!	۴۷
غوغای مبالغه در قنای تأویل براهنی!	۴۹
سرایت "شهیدسازی" از آل احمد به براهنی واخوان!	۵۳
شهرت کاذب فروغ و پیش‌بینی هوشمندانه‌ی نادرپورا	۵۷
بخش ب: تقبیح	۶۰

۶۰.....	فروغ در مرکز اتهام ترویج فساد!
۶۲	فروغ مغلوب فرهنگ عقب مانده‌ی بورژوازی ایران!
۶۷	او فقط یک شاعر بود!
 ۷۱.....	فصل سوم: پیوند صورت و محتوا!!
۷۱.....	نماد ساختارگرایی تکوینی گلدمان
۷۷.....	عروج زبان محاوره!
۸۱.....	وزن سبک، کلمه‌ی چابک!
 ۹۱.....	فصل چهارم: پیدا و پنهان فهم رازناک فروغ!
۹۱.....	تداعی معانی در ماجرا سیلی خوردن فروغ!
۹۴.....	از تداعی به انتزاع سپهری!
۹۷.....	انکسار در ساختار مضمون
۱۰۱.....	تأخیر در "فهم درست" ^۸ یا پیچیده‌گی مفهوم!
۱۰۷.....	شکوه شعر پایان ناپذیرا
 ۱۱۳	فصل پنجم: بیماری شاد
۱۱۳	مرگ ناجی!
۱۱۵.....	بسترهاي افسرده‌گي!
۱۱۹.....	نمادهاي بیماری شاد
۱۲۵	حديث حادثه‌های گلاويختن!
۱۲۸.....	نوبت اشرف و فرح پهلوی هم رسید!
 ۱۳۳.....	فصل ششم: حالات عشق و شیدایی
۱۳۳.....	فروغ منتقد اصلی عاشقانه‌های سه دفتر!
۱۳۷.....	منتقدان درویش مسلک اروتیسم
۱۴۷	گریزان از تمنای عربان به عشق پنهان!

شکوه شرم عشق در "تولدی دیگر"!.....	۱۴۹
اروتیسم یا سوسيالیسم؟ (شرح متفاوت شعر "گل سخ")	۱۵۷
زخم‌های عشق!.....	۱۶۲
 فصل هفتم: پایین پله‌ی پوسیده‌گی	۱۷۱
از زیبایی زوال و اضطراب	۱۷۱
پوسیده‌گی و غربت!	۱۷۱
زوال زمین از منظر آیه‌های آپوکالیپسی!	۱۷۷
ضرب آهنگ جان‌دار اضطراب!	۱۸۷
دلی که برای زوال باعچه سوخت!	۱۹۱
الگوی انقلاب، بدیل زوال!	۱۹۷
 فصل هشتم: از پشت پنجره	۲۰۱
از زیبایی جهان‌نگری فلسفی فروغ.....	۲۰۱
همدمان پنجره‌های گشوده! (هستی‌شناسی فروغ)	۲۰۱
شرح شعر "براوی بخشایید"!	۲۰۳
هستی‌شناسی حسی!	۲۰۷
فهم فوئریا خی فروغ!	۲۱۰
آگاهی شهودی! (نقده‌ی به نگاه مختاری)	۲۱۶
آیا فروغ فلسفه خوانده بود؟	۲۲۱
 فصل نهم: علیه بورژوازی شاه – دربار!	۲۲۷
نیم نگاهی شتابزده به تاریخ عصر فروغ*!	۲۲۷
فروغ، نماد شوریده‌گی خردۀ بورژوازی انقلابی!	۲۳۴
عصیان لغزان علیه بورژوازی!	۲۴۱

۲۴۷.....	فصل دهم: گذار از اسارت دیوار.....
۲۴۷.....	شعرها و عشق‌های پشت چرخ خیاطی!.....
۲۵۵.....	طغیان فروغ علیه نهاد خانواده!.....
۲۵۸.....	نهاد خانواده به روایت انگلیس!.....
۲۶۰.....	بی‌وفایی یا خیانت؟.....
۲۶۲.....	عصیان علیه سنت یا قیام علیه مدرنیته‌ی بورژوایی؟.....
۲۶۷.....	از اسیر به عصیان!.....
۲۷۱.....	فصل یازدهم: رستاخیز تولدی دیگر.....
۲۷۱.....	دوران تاریخی تولدی دیگر!.....
۲۷۷.....	تولدی دیگر، فروهشته‌گی سوژه - ابژه!.....
۲۸۰.....	در تقابل با ناسیونالیسم (ای مرز پرگهر).....
۲۹۷.....	علیه فاشیسم آریایی!.....
۲۹۹.....	فصل دوازدهم: آغاز فصل سرد.....
۲۹۹.....	تسلیم مؤمنانه در شوالی تعرض نومیدانه!.....
۳۰۶.....	در آرزوی ناجی (کسی که مثل هیچ...)
۳۱۱.....	در تقابل با انفعال (چرا توقف کنم؟)
۳۲۱.....	بعد از تحریر
۳۲۱.....	فروغ برذره‌ی رآلیسم انتقادی!.....
۳۳۰.....	شیوه‌ی نقد این کتاب!.....
۳۳۴.....	فقر فروغ پژوهی
۳۳۸.....	درباره‌ی این کتاب:

۳۴۳.....	پی نوشت ها
۳۴۳.....	پی نوشت های فصل اول
۳۴۵.....	پی نوشت های فصل دوم. بخش الف
۳۵۰.....	پی نوشت های فصل دوم. بخش ب
۳۵۳.....	پی نوشت های فصل سوم
۳۵۸.....	پی نوشت های فصل چهارم
۳۶۰.....	پی نوشت های فصل پنجم
۳۶۵.....	پی نوشت های فصل ششم
۳۶۸.....	پی نوشت های فصل هفتم
۳۷۵.....	پی نوشت های فصل هشتم
۳۷۷.....	پی نوشت های فصل نهم
۳۸۰.....	پی نوشت های فصل دهم
۳۸۳.....	پی نوشت های فصل یازدهم
۳۸۵.....	پی نوشت های فصل دوازدهم
۳۸۶.....	پی نوشت های بعد از تحریر
۳۹۱.....	نمایه
۴۰۳.....	منابع و مأخذ
۴۰۷.....	مقالات
۴۰۸.....	آثار فروغ
۴۰۹.....	References
۱.....	معرفی کتاب به زبان انگلیسی

فصل اول: اگر فروغ زنده مانده بود!

من از کجا می‌آیم؟
من از کجا می‌آیم؟
که اینچنین به بوی شب آغشته‌ام؟
هنوز خاک مزارش تازه است
مزار آن دو دست سبز جوان را می‌گوییم....

فروغ غرق غرور!

اگر فروغ زنده مانده بود، اگر فروغ از آن تصادف لعنتی، مانند دفعه‌های قبل رهیده بود، اگر فروغ سه چهاردهه‌ی دیگر زیسته بود و اگر در متن این زیستن خلاقیت‌های هنری اش نیز مانند همان چهار پنج سال آخر استمرار یافته بود و اگر اگر اگر چه می‌شد؟ چه شعرها که نمی‌گفت؟ چه فیلم‌ها که نمی‌ساخت؟ چه نقاشی‌ها که نمی‌کشید؟ چه زد و خوردها که راه نمی‌انداخت و چه گرد و خاک‌ها که به پا نمی‌کرد و چه حال‌ها که نمی‌گرفت و چه سدها که نمی‌شکست و چه پرچم‌ها که پایین نمی‌کشید! دست کم این است که اگر چهار پنج سال دیگر زیسته بود، فیلم نوشت زنده‌گی شخصی اش را به سینما می‌سپرد و دفتر "ایمان بیاوریم" را به مراتب غنی‌ترمی ساخت. غنی‌تر از آن چه پس از مرگ اش از سوی این و آن جمع‌آوری و چاپ شده است. این‌ها و پرسش‌های

رویاگونه‌ی دیگر کم و بیش و بارها از سوی هواخواهان او مطرح شده است. والبته بی‌پاسخ. اساساً فقط فروغ نیست که در مرکز این گمانه‌زنی‌های مشابه می‌نشینند. همه‌ی انسان‌های تاثیرگذار عصر خود که در جوانی به خاک افتاده‌اند، غالباً در معرض این تصویرها ایستاده‌اند. برای من همیشه این پرسش یا آرزو مطرح بوده است که اگردو حمید، یکی مؤمنی و دیگری اشرف توسط اشرار ساواک کشته نمی‌شدند، بی‌شک عرصه‌های تئوریک و پراتیک جنبش سوسیالیستی منطقه‌ی ما می‌توانست پیش‌رو تراز اینکِ خود باشد. برای چنین گمانه‌زنی‌هایی، جزا حساس شخصی والبته میل و آرزوی فردی نمی‌توان استدلال معقولانه‌ی طراحی کرد. کما این‌که ممکن است کس دیگری معارض شود که اگرفی المثل حمید مؤمنی زنده مانده بود، به تبع تغییر شرایط جهانی و کشوری مانند ده‌هاتن از هم‌زمان خود که اینک به مهلهکه‌ی راست و سوسیال دموکراسی لیبرال غلتیده و در نکوهش انقلابی‌گری لب به دندان گزیده و رساله‌ها نوشته‌اند، به دام لیبرالیسم سقوط می‌کرد. آیا می‌توان در مورد فروغ نیاز از همین موضع منکرانه به قضاؤت نشست؟ کمی دور می‌دانم. به ویژه با آن شتاب شگفت‌ناک و خیز بلندی که او از ابتدای سال چهل برداشته بود اگر زنده مانده بود شعروندقد و داستان و سینما دست خوش تحولات جدید می‌شد و تصاویر شعری تازه و برش‌های مبتکرانه‌یی به وجود می‌آمد که پیش از ام موجودی ات نیافته بود و دریغاً که این‌ها نانوشت و ناسروده ماند. تصویر کنید اگر هم‌زمان با فروغ فی المثل برتولوچی - هم او که مانند یک سینماگر معمولی به تهران آمد و با فروغ به گپ و گفت نشست ۱ - نیز هیچ کاره‌ی ملک وجود خویش شده بود، فیلم‌های درخشان - که نتیجه‌ی دوران میان سالی و پیری اوست - هرگز خلق نمی‌شد. نمونه را ۱۹۰۰ یا قرن بیستم. (Novecento) با شناختی که گرایش اجتماعی فروغ در سال‌های پایان زنده‌گی اش داریم بی‌شک اگر او زنده مانده بود کار و بارش به ساواک کشیده می‌شد و ای بسا پلیس "حافظ امنیت مردم" با فروغ همان می‌کرد که با ساعدی کرد! چشم‌های خلاقیت اش را سیمان می‌گرفت!

در عرصه‌ی سیاست و نظریه‌پردازی سیاسی، به مفهوم رهایی بخش آن، هستند - یا بودند - بزرگانی که حسرت مرگ‌شان را فقط با این جمله می‌توان بیان کرد: ای کاش نمرده بودند! و دق‌دلی جوان مرگی‌شان را و فقدان دردنگ و تاثیرگذارشان را این‌گونه،

می‌توان جبران که نه، واگویه کرد: ای کاش دست‌کم یکی دوده‌هی دیگرنیز می‌زیستند. می‌زیستند تا به نیازهای نظری و عملی روزگار خود پاسخ می‌گفتند. چهره‌ی بی‌مانند و استثنایی لین (۱۹۲۴-۱۸۷۰) بر تارک این دریغا گویی می‌نشیند. سیمای گرامی آتونیو گرامشی (۱۹۳۷-۱۸۹۱) و رزالوکرامبوروگ (۱۸۷۰-۱۹۱۹) - که هردو قربانی جنایات فاشیسم ایتالیا و آلمان شدند - در همین آلبوم جا می‌گیرد. با رها گفته‌ایم و نوشته‌ایم که اگر لین زنده مانده بود می‌توانست بدیلی دیگر در برابر عوارض مخرب نپ و صنعتی سازی و عروج مجدد بورژوازی روسیه طراحی کند!

و چه بسیار گفته‌ایم ای کاش فروغ از تصادف ساعت چهار و سی دقیقه‌ی عصر بیست و چهارم بهمن ۱۳۴۵ رهیده بود. برای من اما این آرزویی است قدیمی. از همان اوان جوانی که نخستین بار شعر "علی کوچیکه" را از استاد شاعر محمود مشرف آزاد تهرانی گرفتم (۱۳۵۲) که با خط خوش خوانا در ستون شعر روزنامه‌ی دیواری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بنویسم. از آن زمان که به گمانم هنوز خاک فروغ ترد و تازه بود تا امروز، با رها این خیال از خاطرمند خطرور کرده است.

واضح است که ادامه‌ی چنین مقوله‌یی در همین راستا فروکاهیدن بحث به یک سلسله تصویرهای موهوم ذهنی و سقوط در مولفه‌های صرفاً ایده‌آلیستی است. برای کتابی که می‌خواهد از منظر رآلیسم انتقادی شعرهایی را نقد و ارزیابی کند که تبعاً شاعر را نیز در همین قالب قرار داده است، چنین ذهنی گرایی عوام زده‌یی مطلقاً قابل قبول نیست، پس چه باید کرد؟

صدرالدین الاهی، طی مصاحبه‌یی که سال آخر زنده‌گی فروغ با او انجام داده است، شاعر را در مسیر گام نهادن به نوعی "خدخواهی"، خود مرکز پنداری و مکتب سازی صوفیانه یافته. از فروغ پرسیده می‌شود که «در شعرهای بعد از تولدی دیگر شما دارای یک نوع مشرب فکری در شعر شده‌اید و فکر در شعر شما جایی باز کرده است». و شاعر کوتاه پاسخ مثبت می‌دهد و تأیید می‌کند که «این تولد برای من در آستانه سی سالگی به وقوع پیوست و حالاً تصور می‌کنم شعری که خالی از فکر باشد نمی‌تواند مرا راضی کند». در ادامه‌ی این مصاحبه فروغ تأثیر پذیری از "مشرب فکری خاص" دیگران را رد می‌کند و منکر الهام گرفتن از شاعران برجسته‌یی هم چون الیوت و سن ژون پرس و نیما

می شود و فقط به همین حد بستنده می کند که «زیرتأثیرنیما تا مدتی پیش بودم، اما بعداً خودم را خلاص کردم و فقط از نیما همان روی وزن تازه راه رفتن رانگاه داشتم. یک زمانی بود که نزدیک بود نیما مرا غرق کند، اما حالا احساس می کنم از غرق شدن نجات یافته ام و اگر نیما راه را پیش از من رفته است، من می خواهم آن راهی که او در نیمه اش ایستاد و نتوانست و مجال نیافت که ناهمواری ها و سنگلاخ هایش را هموار کند ادامه بدhem». در ادامه فروع در پاسخ به این پرسش که آیا «همراهی می شناسید؟» می گوید «بله، بسیاری از ما به بی راهه افتادیم. اما هنوز هستند کسانی که در راه قرار دارند. در حال حاضر فقط دونفر با من می توانند در این راه پیش بیایند، م. امید و سهراب سپهری. شاملو هم تا چندی پیش توی خط بود اما حالا در توقف است و شاید دوباره راه بیفت و چون او خیلی تند حرکت می کند ممکن است به ما برسد و باز هم از ما جلو بیفت، کما این که مدتی در از ما جلو بود و من وحشتی ندارم که بگویم دنبالش می دویدم.» به نوشته‌ی صدرالدین الاهی در این مصاحبه «فروغ اسم خیلی ها را برد که قبول نداشت و من در یک لحظه احساس کردم که موج خودخواهی اندک به پای او نزدیک می شود و این خطره است که او به خودبینی مطلوب برسد و صاحب ادعا و خرقه بشود و بعد هم وقتی دید دیگر کاری از دستش ساخته نیست به خرقه بخشی بیفت و آنقدر این بخشش را ادامه دهد تا خود خرقه تهی کند.» در جریان همین مصاحبه که در حضور ابراهیم گلستان انجام می شده است، ایشان نیز در تکمیل "فرمایشات" فروغ "خرده فرمایشی" اضافه کرده اند که آن نیز جالب است: « Rahatt کنم بسیاری از اینها اصلاً شاعر نبوده اند، مدتی با شعر لاس زدند و چون رامشان نشد، حالا حالت دون ژوان های پیشی را دارند که بدون احساس رجولیت [رجلیت] دلشان می خواهد لاف مردی و مردانگی بزنند.» (بهنام باوند پور ۱۳۸۱: ۷۶ / مجلد دوم)

جالب است. خانم فخر زاد و آقای گلستان سال ۱۳۴۵ کنار هم نشسته و برای شعرو شاعری عصر خود هم چون مفتیان اعظم فتوا صادر کرده اند. این دو "بزرگوار" با کمال "فوتی" معکوس مكتب و خانقه ساخته و در نهایت سخاوتمندی فقط دونفری را به دیرو میکدهی خود راه داده اند که با ایشان مراوده‌ی کاری و دوستی داشته‌اند. اخوان و سپهری! در این برره اخوان در گلستان فیلم کارمند بود و سپهری نیز نزدیک ترین دوست

فروغ به شمار می‌رفت! گلستان با "تواضع" تمام امثال رؤیایی و کسرایی و نصرت رحمانی وابتهاج و آزاد را از دایره‌ی مریدان خانقه بیرون می‌گذارد و از ایشان در مقام "دون ژوان‌های پیربدون احساس رجلیت" یاد می‌کند. ازوی که نه اظهار نظرش درباره‌ی شعرو شاعری معتبر است و نه شخصیت پرازنخوت و قضاوت‌های متکبرانه‌اش او را در منصب قضاوت می‌نشاند، انتظار نمی‌رود که مثلاً شاملورا شاعر بداند. اما فروغ چه؟ فروغ چه‌گونه ردای قاضیان پوشیده و خرقه‌ی مرشدان به تن کرده و در جای گاه صدور حکم نشسته؟ او دو سال پیش از این اعتماد به نفس قلابی و مکتب و مدرسه سازی - که بی‌شك تحت تأثیر القاتات گلستان صورت بسته - طی مصاحبه‌ی رادیویی با ایرج گرگین ضمن طرح نکات بسیار ارزشمند درباره‌ی خصوصیت‌ها و نکات ضعف و قوت وزبان شعرو این‌که چرا "شعرش زنانه است" از جمله گفته بود: «این حرف‌های من هیچ حالت قانون صادر کردن ندارد، یک مقدار مربوط می‌شود به سلیقه‌ها و عقاید شخصی خودم، همین طور تجربه‌هایم. به هر حال همه می‌توانند در زمینه‌ی شعر عقایدی مخصوص خودشان داشته باشند». «فروغ تقریباً دو سال بعد از این گفت و شنود با ایرج گرگین، (رادیو ایران ۱۳۴۳) ناگهان میدانی برای مسابقه‌ی دویدن شاعران می‌سازد که در آن خود هم پرچم دار است و نفر اول و پیش رو و هم داور! مضاف به این‌که دنبال خود فقط دونفر تعقیب کننده و یا هم دسته‌یی قرار داده. اخوان و سپهه‌ی! بقیه‌ی دونده‌گان از مسابقه بیرون هستند. یا نظاره‌گرند. یا چون شاملودنیمکت ذخیره تک و تنها نشسته‌اند و معلوم نیست کی و طی چه فرایندی قرار است در دسته‌ی فروغ جای گیرند و یا این‌که اساساً به تعبیر سرمربی دسته (گلستان) «اصل‌شاعر [دونده] نیستند!» اما حکایت هم دسته‌یی های فروغ - به اجمال هم که شده - شنیدنی است. مهدی اخوان ثالث که نه از نظر سلیقه‌های شعری، نه از نظری سبک و قالب و زبان و بیان و نه حتا از نظر محتوا کمترین مانسته‌گی به شعرو اندیشه‌ی فروغ ندارد. تا این برهه، یعنی زمان مصاحبه (۱۳۴۵) سال مرگ فروغ) چهار دفتر شعر بسیار مهم از اخوان منتشر شده است. ارغون (۱۳۳۵) زمستان (۱۳۳۵) آخر شاهنامه (۱۳۳۸) و از این اوستا (۱۳۴۴). در تمام این دفترها حتا یک شعر نیز نمی‌توان یافت که در "راه" مورد نظر فروغ سروده شده باشد. اصولاً اخوان

شاعریکه‌ی معاصر و یگانه یادگار عصر باشکوه شعر خراسانی است.^۳ هم‌تراز ناصر خسرو و هم‌آورد فردوسی که دوست‌ترش می‌داشت و به خاطراو- بی‌هوده- با شاملو گلاویز شد.^۴ باری فروغ خود طی مصاحبه‌ی مبسوط و سخت جان‌دار با سیروس طاهیاز و غلام‌حسین ساعدی (بهار ۴۳) اخوان رادردیف نیما و شاملونشانده، اوراستوده و هم‌سان سعدی دانسته بود. و تا یادم نرفته است این راهم بگویم که یکی از ضعف‌های مفرط فروغ در نقد شاعران دیگر این است که پنداری او شاعر را کارمند فرض کرده و برای شاعر سن بازنیسته‌گی قائل شده. چنان‌که در همین مصاحبه همان ابتدا پیرامون اخوان می‌گوید «یکی از آن آدم‌هایی است که اگر هم دیگر شعر نگوید، بعد کافی گفته». انگار شعر گفتن حد کافی یا سن مقتضی دارد و از یک "حد کافی" که گذشت اگر شاعر به تعبیر فروغ - "دیگر شعر نگوید" کفایت می‌کند. انگار نه انگار که بخش وسیعی از شعرهای ماندگار روزگار ما- برخلاف این تصور فروغ - شعرهای شهودی بوده که شاعر بدون قصد قبلی آن‌ها را سروده! از اخوان که بگذریم شاعر دیگر- و به زعم فروغ "دونده" هم دسته‌یی سهراب سپهری بوده. واقعیت این است که مستقل از تشابه و هم‌سانی زبان و بیان این دو و نزدیکی در عرصه‌یی که من آن را به تاسی از محمود کیانوش "تداعی لفظ و معنا" نام می‌نهم و در فصل چهارم کتاب به آن خواهیم پرداخت، به لحاظ محتوایی چندان شباهتی میان شعرهای سپهری و فروغ نمی‌توان دست و پا کرد. در شعرهای دو دفتر ("تولدی دیگر" و "ایمان بیاوریم") با فروغ به عنوان شاعری اجتماعی، سرکش، گاه نومید و مأیوس، گاه سرشار از امید و زنده‌گی، گاه فرورفته در زوال و تاریکی و گاه در انتظار روشنایی و انقلاب اجتماعی سیاسی مواجه هستیم. حال آن‌که قالب روح و روان غالب شعر سپهری همان "قطاری" بود که "سیاست می‌بُرد" و "حالی" می‌رفت!

تصور کنید در عصر ما، بعد از دو جنگ بین‌الملل اول و دوم و صدھا جنگ و خون‌ریزی دیگر آن هم در خاور میانه و آن هم در سرزمینی که با گچه‌اش خونی است، قطار سیاسی شعر سپهری خالی می‌رود و با خود لابد نور و اشراق و شهود می‌برد، حال آن‌که قطار فروغ پر است از جسد و خون و جنون و تباہی‌های سیاسی! خالی نیست مطلقاً!

طرح این مساله به ویژه از آن جهت مهم است که به یاد آوریم برای فروغ مضمون و

محتوای شعر از اهمیت به مراتب فروزنتری نسبت به فرم برخوردار است ا و دقیقاً به همین دلیل است که به سختی نیز نمی‌توان فصل مشترکی میان مضمون شعرهای فروغ و سپهری دست و پا کرد!

فروغ از آغاز فصل بخ زده و ستون سخن می‌گوید از "زنی تنها - در آستانه فصلی سرد - در ابتدای درک هستی آلوهه زمین - و یأس ساده و غمناک آسمان - و ناتوانی این دست‌های سیمانی" و سپهری از دنیای درویشان مهربان که در آن: "من ندیدم دو صنوبر را با هم دشمن - من ندیدم بیدی سایه‌اش را بفروشد به زمین - رایگان می‌بخشد نارون شاخه‌ی خود را به کلاع - هر کجا برگی هست شور من می‌شکفت - مثل یک گلدان می‌دهم گوش به موسیقی آب...."

برای فروغ زنده‌گی: "ریسمانی است که مردی با آن خود را از شاخه می‌آویزد..". برای سپهری اما: "زنگی بوی خوش نسترن است - بوی یاسی است که گل کرده به دیوار نگاه من و تو...".

فروغ از صدای پای باد و ویرانی سخن می‌گوید و سپهری از "صدای پای آب". دو جهان بینی که از بیخ و بن متفاوت است. گیرم فروغ خود طی مصاحبه‌ی گفته باشد: «سپهری با همه دنیا فرق دارد. دنیای فکری و حسی او برای من جالب‌ترین دنیاهاست. او از شهروزمان و مردم خاصی صحبت نمی‌کند، او از انسان و زندگی حرف می‌زند و به همین دلیل وسیع است. در زمینه‌ی وزن راه خودش را پیدا کرده...»

(گفت و گویا طاهباز و ساعدی)

اصل داستان همین است که فروغ به آن اعتراف کرده! این اومانیسم سپهری و البته بیش از آن وزن و به طور کلی زبان است که فروغ و سهراب را در یک حلقه قرار داده است. بی‌تردید از این منظر سپهری نزدیک‌ترین شاعر به فروغ است. حتا به جرات می‌توان گفت که زبان و بیان شعرهای سپهری - به دلیل وزن ساده و غیر مرکب - به مراتب روان‌ترو‌چاپک‌تر از شعرهای فروغ است و از آن زمختی و شکست‌ها و گره‌های وزنی بخشی از شعرهای فروغ رنج نمی‌برد. مستقل از مانسته‌گی‌های کم‌مانند زبانی و بیانی با همیج ترفند و تمهدی نمی‌توان از دنیای مشترک فروغ و سپهری - و به تبع آن - از محتوای هم‌سان شعرایین دو حرفی به میان نهاد. به راستی اگر میان دنیای دو شاعر

مشابهتی وجود داشته باشد فقط شاملومی تواند کنار فروغ بنشیند یا بر عکس، با این همه فروغ، دوست و همراه خود سپهری نازنین را به دسته اش راه می دهد و کلامی از رویایی و رحمانی نمی گوید.

فروغ در اوج - رد مستدل مدعای شفیعی کدکنی

گفتم و به تکرار تاکید می کنم که من نیز مانند همه هواخواهان شعر فروغ براین باورم که اگر او زنده مانده بود، بی تردید درهای بسته‌ی بسیاری را به روی شعر معاصر می گشود و سرزمین‌های نامکشوفی کشف می کرد که گشت و گذار در هر کدام از آن‌ها به راستی می توانست هیجان انگیز باشد. با این همه طرح چنین مدعای درستی به این معنا نیست که فروغ به اوج شعری خود نرسیله و برذره شعرش نشسته است. در واقع پاسخ این پرسش که آیا فروغ در مجموعه‌ی "ایمان بیاوریم" سیر تطور و تکون شعری خود را تا به انتهای پیموده؟ مشروط است. به عبارت دیگر اگرچه چنین به نظر می‌رسد که سن به خاک افتادن فروغ (۳۲ ساله‌گی) نسبت به سایر شاعران، سن زیادی برای به اوج رسیدن نیست و فروغ هنگام مرگ هنوز قله‌ی شعر خود را فتح نکرده بود، با این همه من نشان خواهم داد که این گونه نیست. این‌که فروغ در اوج شکوفایی ذهن و زبان شعری خود از میان مارفته یک مساله است و این‌که او به ادعای شفیعی کدکنی با کمترین عمر و کمترین مجال "برای شعر به مقام" بزرگ‌ترین شاعر" بعد از حافظ عروج کرده، مساله‌ی دیگری است. از نظر من هردو ادعای شفیعی موهوم است. نشان خواهم داد چرا ادعای غیر مستدل شفیعی کدکنی نه فقط مستند و آب بندی شده نیست، بلکه مانند سایر مدعاهای اخیر او - نمونه را برجسته شدن شاملوبه مدد بوق تبلیغاتی مجله‌هایی مانند "آدینه" و غیره - نادرست است. برای این منظور از همان روشنی بهره می‌گیرم که محمود کیانوش در دو کتاب "پروین اعتمادی دختر ناصر خسرو و عالمتاج قائم مقامی، مادر بزرگ فروغ فرخزاد" (لندن: ۲۰۱۳) و "با چشم دل، در آینه خرد - گفتاری در ملاحظه شعر می‌مینم میرصادقی، سیمین بهبهانی - فروغ فرخزاد" (لندن: ۲۰۱۱) به کار بسته است.

چنان که دانسته است - و من نیز در بخش بررسی دفترهای سه گانه خواهم گفت -
فروغ در نوجوانی متأثر از شعرهای حمیدی شیرازی و فریدون توللی بود. او خود یکی
دوجا به این تأثیرپذیری اشاره کرده است که فی الحال از آن‌ها می‌گذرد.
حمیدی سال ۱۲۹۳ به دنیا آمد. (م ۱۳۶۵) نخستین دفتر شعر او تحت
عنوان "شکوفه‌ها یا نغمه‌های جدید" در ۱۳۱۷ به چاپ رسید. در ۲۴ ساله‌گی، دو میان و
معروف‌ترین دفتر شعر حمیدی به نام "اشک معشوق" سه سال بعد (م ۱۳۲۰) در ۲۷
ساله‌گی او منتشر شد. در بعضی از زیست‌نامه‌ها - برخلاف روایت پیشین - گفته شده
«اولین مجموعه شعرش را در سال ۱۳۲۱ با عنوان "ازیاد رفته" منتشر کرد. دو میان و
مشهورترین دفتر شعرش را به نام "عصیان" در پایان سال ۱۳۲۱ به دست چاپ سپرد و
بعد از شهریور ۱۳۲۰ مجموعه اشعاری به نام "شکوفه‌ها" را انتشار داد و عده‌ای از
شعرشناسان با انتشار این دیوان ظهرور شاعری بزرگ را مژده داده‌اند». (به نقل از
دانشنامه رشد). به نوشته‌ی این "دانشنامه" دفتر "اشک معشوق" یک سال پس از
"شکوفه‌ها" منتشر شد. شعر "مرگ قو" به نظر منتقدان و هواخواهان حمیدی یکی از
اشعار ممتاز او است که در همین مجموعه "اشک شوق" چاپ شد:

5
:
1

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد فریبندۀ زاد و فریبنا بمیرد

شب مرگ تنها نشیند به موجی

با هر درجه‌یی از اختلاف از این محاسبه‌ی ساده به وضوح دانسته می‌آید که استاد و
الگوی فروغ در نوجوانی یعنی مهدی حمیدی شیرازی از چاپ نخستین دفتر شعر خود تا
سرودن شاهکار شعری اش فقط سه سال مجال داشته. علاوه بر این که در ۲۷ ساله‌گی به
اوج دوران شعری خود رسیده است. حال آن که فروغ از نخستین دفتر ("اسیر" - بهار ۱۳۳۱
/ ۱۸ ساله‌گی) تا قله‌ی شعری خود ("تولدی دیگر" - ۱۳۴۲ / ۲۹ ساله‌گی) یازده سال
محال داشته است.

این مقایسه را بگذارید به حساب نخستین استدلال درد نظریه و تحلیل شفیعی کدکنی و نیز بگذارید به حساب این که فروغ برای رسیدن به اوج شعر، سیر تطور و مسیر تکاملی مطلوب را طی کرده. شاعر دیگری که فروغ نوجوان را تحت الشعاع خود پوشانده، فریدون توللی است. به اعتراف خود فروغ!